



در عملیات آزادسازی
حلب مجروح شد و او
را به تهران فرستادند و
در بیمارستانی بستری
شد. پدر خیلی زود از
مشهد خودش را به
تهران رساند و بر بالین
فرزندش حاضر شد.
حاج قاسم اما که خبر
بستری شدن تعدادی
از مجروحان سوریه را
شنید، به دیدار آن‌ها
آمد

آمد



ماجرای پدری که در دوران دفاع مقدس و پسرش در جبهه‌های مقاومت هم‌رزم شهید سلیمانی بوده‌اند

بر شکوهت درودای سردار

■ رها را دایر او را در قاب تلویزیون دیده‌ایم و بارها از او خوانده‌ایم و شنیده‌ایم. اما شنیدن کی بود مانند دیدن؟! هم صحبتی و هم نشینی با او باید زمین تا آسمان فرق داشته باشد بادیده‌ها و شنیده‌هایمان؛ موضوعی که سید میر آقا حسینی و پسرش آن را تجربه کرده‌اند و این تجربه تا ابد در ذهن و ضمیرشان جا خوش کرده است. خاطره‌هایی که از سردار دارند، هنوز برایشان پررنگ است؛ آن قدر که موقع تعریف کردنشان گوشه چشمشان ترمی شود و بغض راه گلویشان را می‌بندد. سید میر آقا حسینی مهاجر افغانستانی ساکن گلشهر است که توفیق آشنایی با شهید سردار قاسم سلیمانی را در جنگ تحمیلی به دست آورده است. سال‌ها بعد در بیمارستان بر بالین پسر مجروحش این دیدار تازه شد؛ پسری که راه پدر را ادامه داد و مدافع حرم شد. عکسی را که آن روز در بیمارستان گرفته‌اند، حالا بارز ترین دارایی خانه نقلی‌شان می‌دانند. آن قاب عکس سه نفره را نشانم می‌دهند. هر سه به دور بین نگاه کرده‌اند و عمیق لبخند زده‌اند؛ حتی سید اصغر که مجروح شده بود و حال خوشی نداشت. امروز به این خانه کوچکشان در محله گلشهر آمده‌ایم تا داستان این قاب سه نفره را از زبان این پدر و پسر بشنویم.

● برادر قاسم

انگار که همین دیروز او را دیده‌ایم. اولین دیدار من را با سردار مثل روز اول به خاطر دارد. آن روزها اسم سردار قاسم سلیمانی مثل حالا سر زبان‌ها نبوده است. پشت بند اسمش نه سردار می‌آوردند، نه حاج قاسم خطابش می‌کردند! او را برادر قاسم صدا می‌زدند و به مهر بانی و خاکی بودن می‌شناختند. سید میر آقا حسینی پس از انقلاب اسلامی با پدر و مادر و برادرش از افغانستان به مشهد مهاجرت کرد. یک سال بعد با وقوع جنگ تحمیلی تصمیم به جهاد گرفت. همان سال ۱۳۶۰ به جبهه اعزام شد و همان سال اولین بار او را در منطقه اسلام آباد ملاقات کرد. همان سلام و احوال پرسی کوتاه در ذهن سردار سلیمانی ماند، به طوری که در دیدار دوم سید میر آقا را در همان نگاه اول به خاطر آورد و گرم در آغوش کشید. سید میر آقا با همان لهجه افغانستانی که در این سال‌ها هنوز از کلامش محو نشده است، با اشتیاق از آن دیدار می‌گوید: در عملیات والفجر ۸ راه برای بار دوم او را دیدم. تا مرادید، شناخت. جلو آمد. بغل باز کرد و گرم سلام و احوال پرسی کرد. اومی دانست من یک بابای افغانستانی‌ام، اما برخوردش با من مثل یک برادر خونی بود. از همان دیدار دوم این مرد در قلبم جا گرفت و دیگر بیرون نرفت.

● آرزویی که محقق شد

آن دیدارهای کوتاه در همه سال‌های جنگ تکرار شد و حس دوستانه‌عمیقی بین این دونفر شکل گرفت. پس از جنگ تحمیلی این دیدارها کم‌رنگ شد. پسر او اما همیشه آرزوی دیدن سردار سلیمانی را داشت و این آرزو سرانجام محقق شد. چند سال پیش تر در سال ۱۳۹۵ تصمیم گرفت راه پدرش را پیش بگیرد و همراه با لشکر فاطمیون برای دفاع از حرم اعزام شود. پدر و مادر و همسرش مخالفتی نکردند و حامی تصمیم بزرگ او شدند. سید اصغر چند سالی در منطقه ماند و در ۲۱ عملیات شرکت کرد. موفق به آزادسازی مناطق زیادی شدند، اما دیدار با سردار سلیمانی یکی از حسرت‌های همیشگی‌اش باقی ماند. چند بار حتی به قول خودش ماشین بلند کرد، مسافت‌های طولانی را برای دیدن حاج قاسم طی کرد و توبیخ هم شد. اما

در آخر هیچ کدام از این حربه‌ها منجر به دیدار با او نشد. داستان دیدن حاج قاسم طور دیگری برای او رقم خورد. در عملیات آزادسازی حلب مجروح شد و او را به تهران فرستادند و در بیمارستانی بستری شد. پدر خیلی زود از مشهد خودش را به تهران رساند و بر بالین فرزندش حاضر شد. حاج قاسم اما که خبر بستری شدن تعدادی از مجروحان سوریه را شنید، به دیدار آن‌ها آمد. سید اصغر تعریف می‌کند که حال خوشی نداشته، اما با دیدن حاج قاسم همه دردش را از یاد برده است. در همان حال اشک ریخته و به او گفته که آرزوی دیدنش را داشته است. حالا از آن دیدار شیرین یک قاب عکس سه نفره برایش مانده است و خاطره خوبی که تا همیشه در ذهنش پررنگ باقی می‌ماند.

● آخرین دیدار

درست شش ماه پیش از شهادت سردار قاسم سلیمانی در حرم مطهر رضوی هنگام سخنرانی دیدار این دودوست قدیمی تازه شد. سید میر آقا تعریف می‌کند که مسئولیتی در پایگاه بسیج محله برای سربازان اعزامی به خط مقدم سوریه داشته است. در برنامه‌ای که برای این رزمندگان در حرم مطهر برگزار کردند، حاضر شد. او در آخر صف کنار رزمندگان ایستاده بود. سردار اما دوست قدیمی‌اش را از آن فاصله دور شناخت. سخنرانی که تمام شد، خودش به سمت او آمد و در آغوش گرفت و مثل پیام گذشته با او احوال پرسی کرد. آخرین دیدار آن‌ها این طور رقم خورد.

سید میر آقا در پایان گفت و گویمان از شهادت سردار می‌گوید: اینکه سردار از همان اول زمینی نبود، اهل این خاک نبود و در آخر هم با شهادتش افتخار آفرین شد. سید اصغر اما همه غم این واقعه را در شعری که برای او سروده است، می‌گنجاند. در سوریه اولین شعر زندگی‌اش را گفته و پس از آن یک دفتر شعر پر کرده است. آخرین شعر زندگی‌اش را هم برای سردار سروده است:
السلام عليك ای سردار، ای نماد شکوه ایرانی/ ای ابرمرد، اسوه ایثار، مرجع
بر توشیر کرمانی/ بر شکوهت درودای سالار، فاتح هر نبرد طولانی/ و سلامی
ز سینه‌ای تب‌دار، بر تواز شیعیان افغانی.